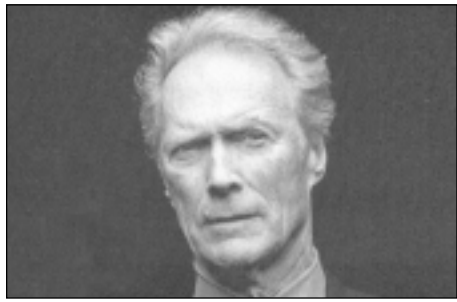


## یک ذهن زیبا: کلینت ایست وود

او طی ۵۰ سال گذشته با فیلم های اسکاری و بازی در نقش ضد قهرمان های سنت شکن و نمایش اجرای خود سرانه عدالت به کمک مگنوم ۴۴، به صورت اسطوره ای در هالیوود درآمده است. امسال دو فیلم در فصل پاییز دارد. همسرش گفته است: «تو ۷۸ سال است، برای چی دو فیلم در سال باید بسازی؟». فیلم اول «عوضی» (Changeling) یک دلهره ای مربوط به ربه شده شدن کودکی در دهه ۱۹۲۰ است و در آن آنجلینا جولی بازی میکند، دیگری «گران تورینو» (Gran Torino) نام دارد که خودش پس از فیلم «بچه میلیون دلاری» در سال ۲۰۰۴، مجدداً مقابل دوربین رفته است. با کلینت ایست وود درباره آنچه بر او تأثیر باقی گذارده، شور و وسوسه و رفاقت در فیلم هایش به گفت و گو نشستیم.



سیاست را خط کشید. می گوید: «وقتی آنها به قدرت می رسند درست مثل ملوانان مست می شوند». ایست وود به جان مک کین رای داد. می گوید: «من با او هنگامی از ویتنام برگشت دیدار داشتم. آن موقع فرماندار رانلد ریگان نسبت به این جور آدم ها و بازگشت آنها سخت علاقمند بود. چهره ای شبیه به ارواح داشتند. فکر می کنم مک کین بالاخره روزی در جایی کار عمده ای انجام خواهد داد».

❖ **مرد و وسوسه ها**

یکی از وسوسه هایش بازی گلف است. او شریک باشگاه «پیل بیچ» است و خودش هم یک باشگاه خصوصی در «کارمل» کالیفرنیا دارد. علاقه و وسوسه بعدی اش جاز است که ایست وود در سال ۱۹۸۸ ماجرای زندگی چارلی پارکر را در فیلم «برد» (Bird) نشان داد. می گوید: «در سال ۱۹۴۵ یا ۴۶ می رفتم و به اجرای پارکر گوش می دادم. وقتی زنده می نواخت، چیزی استثنایی بود. واقعا جادویی». ایست وود به همچنین شیفته ساخت موسیقی متن فیلم هاست و از سال ۲۰۰۳ با «رودخانه راز» شخصاً به ساختن موسیقی متن پرداخت. اما موسیقی انیموریکونه را بسیار می پسندد و او را استاد می داند. می گوید: «نخستین بار که به موسیقی اش گوش دادم هنگام به خاطر یک مشت دلار بود. به خودم گفتم چه موجود غریبی این موسیقی را ساخته؟ غیر قابل تصور بود».

❖ **وسوسه های دیگر**

پرواز با هلیکوپترش است. اولین بار سر فیلم «دلجانا را رنگ بزن» یاد گرفت چگونه آن را براند. می گوید: «لذت آن در تنهایی و خلوتی است که به آدم می دهد. هیچ کس نمی داند که کی هستی. فقط یک شماره در آسمانید. بعد هم هر جا بخواهید می توانید بنشینید. چیزهایی را که دوست دارید ببینید».

❖ **بزرگ ترین شگفتی**

شاید عادت های ایست وود باشد. اغلب سینما نمی رود ولی اگر برود دوست دارد بخندد. می گوید: «آخرین فیلمی که دیدم رعد استوایی (Tropic Thunder) بود. از آن کمدهای شیرین هالیوودی است. به گمانم به آنها موقع ساخت فیلم خیلی خوش گذشته و رابرت داننی جونور عالی بود. هنگامی که آن آدم را می ترکانند، نمی توانید جلوی خنده تان را بگیرید».

## تازگی به جای کهنگی؟

«کوانتوم او سولیس»-Quantum of Solace

در چنین وضعیتی، باند سراغ رئیس پاک و منزه اش (M) (جودی دنچ) می رود و نخستین مأموریت او در لندن است. گزارش او زیاد رضایتبخش نیست (بنابراین به وسیله «سیا» برانگیخته می شود که مأمورش لیاقت کافی برای این شغل را ندارد). سپس به تاهیتی می رود و در آنجا هنگامی در جست و جوی مردی شریر و ناباکار «دومینیک گرین» (متیو آماریک) است، بازن زیبا و مرموزی به اسم «کامیل» (الگا کوریلنکو) آشنا می شود و با او مسیری پُر التهاب و تنش وار را طی می کند (تعاقب وحشت انگیز با قایتق ها برطبق فرمول ابدی و البته از مُد افتاده). افراد «کوانتوم» چه کسانی اند؟ آنها که گویا نقشه های نابود گرایانه ای در خصوص منابع طبیعی جهانی دارند.

مأموریت بعدی باند در اتریش است (حضور در اُپرا و درگیری قراردادی پشت صحنه) و بعد در آمریکای جنوبی و پشت سرهم وقایعی تقریباً بی دلیل رخ می دهد و البته مارک فورستر («بادبادک باز») بی آنکه تخصصی در ساخت این گونه آثار حادثه ای و هیجانی داشته باشد، خواسته است جیمز باندی غیرمتعارف و نامموم خلق سازد. خشم بی وقفه و مداوم او هر صحنه که پیش تر می رود، فروکش می کند و کم تر تأثیر خودش را بر جا می گذارد. از صحنه اوآن گارد اُپرا گرفته تا صحنه کافه در تاهیتی و آن صحنه نمایشی در هوآیما و پرت شدن به وسط بیابانی برهوت که ناگهان آشکار می شود مسئله تجارت نفت در بین نیست و آب اصل قضایاست. خلاصه موضوع داستان بیهوده گیج و گنگ کنده است. در آخر کار هم گویی «کوانتوم» ختم می شود در دو انتقام شخصی. یکی جیمز باند که به دنبال پیدا کردن قاتل «وسپر» است و دیگری «کامیل» که می خواهد قاتل پدر و احیاناً مادرش را به سزای اعمالش برساند. البته «کامیل» موفق می شود و انتقام می گیرد ولی آقای باند فروتنی کرده و قاتل را مورد عفو قرار می دهد! فیلم آخر جیمز باند این احساس را به آدم می دهد که آرزو کند فیلم بعدی (گویا قرار است دانیل کریگ دوتای دیگر هم بازی کند) این جاسوس قرن ۲۱ را در ماجراهایی بدیع تر و در شخصیتی قوی تر، نشان دهد و کارگردان- هر که هست- اجازه دهد بازیگرش «بازی» کند زیرا در این «کوانتوم» گویا مأمور ۰۰۷ باید مورد خشم درمانی قرار گیرد.

❖ **بچه کالیفرنیا**

بازیگر محبوب ایست وود، جیمز کاگنی بود. می گوید:

«وقتی در فیلم حرارت سفید (در اوج قدرت) پای جوجه ای را گاز می زد و آن مردک را به درون صندوق عقب ماشین می انداخت، به خودتان می گفتید چه قدر غریب است. صحنه ای در هری کیف هست که من در حالی دارم هات داگ گاز می زنم، تیراندازی می کنم. این راز را از آن فیلم زدیده ام».

❖ **اولین شانس بزرگ**

مجموعه تلویزیونی «روهاید» در سال ۱۹۵۹ را بهترین آموزش برای یک بازیگر جوان می داند. می گوید: «هر روز باید بازی کنید. در فیلم گران تورینو من بازی چندانی نداشتم بنابراین به همه بازیگران گفتم به من نگاه کنید. یک اسب پیر باید هنگامی از دریچه های مسابقه بیرون می آید حسابی خودش را گرم کند».

❖ **وسترن اسپانکی ۱۹۶۴**

«به خاطر یک مشت دلار» مهم ترین فیلم دوران زندگی اش محسوب می شود. می گوید: «تصور داشتم باشکست روبه رو شود و هیچ کس هم نرود آن را ببیند. گفتم عیب ندارد خرجش پرداخت پول یک بلیت به ایتالیا و اسپانیاست. یادم هست فیلم یوجیمبوی کوروساوا را دیدم که «به خاطر یک مشت دلار» براساس آن ساخته شد) و فکر کردم خدایا، این چیز می تواند مایه یک وسترن بزرگ باشد البته به شرط آن که کسی بتواند خوب آن را بسازد».

❖ **دیدار با افسانه هالیوود**

اما او همچنان در هالیوود به عنوان یک بیگانه به نظر می رسید. می گوید: «هیچکاک مرا خواست تا در یکی از فیلم هایش بازی کنم (رلی که ایست وود نپذیرفت و فیلم هم هرگز ساخته نشد). در مورد فیلمنامه زیاد جدی نبودم. قرار بود با او در دفتر کارش ناهار بخوریم. هنگامی وارد شدم، هیچکاک سیخ و براق نشسته بود و اصلاً حرکتی نکرد. فقط چشم هایش حرکت داشت. او هر روز همان غذای روز قبل را می خورد. یعنی استیک و قدری هم گوجه فرنگی قاچ شده».

❖ **معروف ترین شخصیت**

«هری کشیف» (Dirty Harry) در حقیقت برای بازیگر دیگری چون پل نیومن نقش دست دوم بود. کسی که فیلمنامه را ننسیدید. می گوید: «البته اولین سؤال من این بود که چرا نیومن نخواست بازی کند؟ او تصور می کرد این شخصیت به نوعی آدمی تندروست و دست راستی و بنابراین به جهت سیاسی نمی خواهد آن را بر عهده گیرد. اما من آن را این جور ندیدم... حقیقتاً دلم برایش تنگ شده. او یکی از آن آدم هاست که همه دوستش دارند».

❖ **شهردار ۱۹۸۶**

در شهر خودش «کارمل» انتخاب شد ولی بعدتر اصلاً دور

این اواخر یکی از بهترین «جیمز باند» های سینما به نام «گلد فینگر» - که به سال ۱۹۶۴ بوسیله گای همیلتن ساخته شده بود و در آن شان کاتری نقش مأمور ۰۰۷ را داشت - ما را به این فکر انداخت چقدر از فضای چنین درام های جاسوسی/حادثه ای به دور افتاده ایم و یا در حقیقت به دلیل رویارویی با مسایل مشابه در دنیای کنونی، برایمان رنگ باخته اند. در این آخرین و یا بیست و دومین جیمز باند، مأمور ۰۰۷ را به صورت آدمی دیوانه، خونسرد و انتقامجو می بینیم که با اندکی منطق داستانی، بسیار با آن مأمور سزای خوش پوش و شیک مردانه تفاوت دارد.

از همان آغاز مطابق فرمول همیشه فیلم های باند البته، که او



سوار بر «آلفا رومئو» تعقیب و گریزی مرگبار را در جاده های خاکی پیچ در پیچ انجام می دهد، مضمون اثر و گره و پیچ و خم های داستانی - مردی که در صندوق عقب ماشین او به اسارت گرفته شده- چنان کهنه و فرسوده به نظر می رسند که هیچ انگیزه ای در ما به وجود نمی آورد تا باقی ماجرا را با اشتیاق دنبال کنیم. اما این دومین فیلم دانیل کریگ به نقش جیمز باند، یک خصیصه بارز دارد و آن موهای بور و چشمان آبی اوست. در غایت خشم می خواهد چهره تازه ای از آن مأمور مخفی پیچیده انگلیسی را تجسم بخشد. «کوانتوم» کما بیش جایی شروع می شود که «کازینو رویال» در دو سال قبل، تمام کرده بود. جیمز باند هنوز نتوانسته است نسبت به نیرنگ «وسپر لیند» (لقب «مانی پنی») - زنی که عمیقاً دوستش داشته - پی ببرد، می گوشت حقایق مربوط به «کوانتوم» را فاش سازد. «کوانتوم» در واقع تشکیلات بین المللی مخفی جاسوسی است که «وسپر» را مورد ارباب قرار داده و سر به نیست کرده است.

# راهنمای فیلم



پرویز نوری

E-mail: parviznouri@hotmail.com

ارزشگذاری: \*\*\*\*\*(شاهکار) - \*\*\*\*\*(عالی) - \*\*\*(ضرب) - \*(ضعیف) - 0 (بد)

دونوو) بزرگ خانواده دچار سرطان خون است و با پسران بزرگش «هانری» و «ایوان» و دخترش «الیزابت» درگیر است اما آنچه به داستان و فیلم جلوه می بخشد پارتی است و جشنی دلنواز... فیلمساز مثل همیشه به موسیقی توجه فراوان نشان داده است و آغاز ماجرا با گر موسیقی «روای شب نیمه تابستان» اثر مندلسون به این قصه زمستانی اثری به یادماندنی بخشیده است (کارگردان: آرنو دسپلین).

❖ **بهشت** - Eden

آنچه درباره این فیلم ایرلندی باید گفت- سوی بخش موزیکال آن- ترسیمی از عشق و شهوت به روش ایرلندی است. «بیلی» (با بازی ایدین کلی) و «بردا» (با بازی ایلین والش) پس از ۱۰ سال زندگی زناشویی، در



می یابند که دیگر هیچ احساسی جنسی به یکدیگر ندارند اما هنوز به همدیگر اهمیت می دهند. تا این که «بیلی» با دخترک سکسی همسایه ارتباط برقرار می سازد... فیلم فاقد تکنیک مناسب است و احساسات اروتیک در آن سرد پرداخت شده است (کارگردان: دکلان رکز).

❖ **گیتار** - The Guitar

زفران باروز به نقش یک زن تمام عیار نیویورکی ظاهر می شود که در یک روز بی می برد دچار بیماری سرطان است، کارش را از دست می دهد و مردی که دوستش دارد ترکش می کند. او برای پاک کردن رنج و دردش، آپارتمان بزرگی در «وست ویلیج» می گیرد و همه لوازم و وسایل شخصی اش را در آن می ریزد و کردیت کارت هایش را از بین می برد. این فیلم عجیب و غریب را دختر رابرت ردفورد کارگردانی کرده و بیش تر حالت شوخی دارد و کم تر می توان آن را جدی گرفت (کارگردان: امی رد فورد).

❖ **چهار کریسمس** - Four Christmases

در این کمدهای سبک و سطحی، ریس ویتراسیون و وینس وان به دیدار والدین خویش می روند که از یکدیگر طلاق گرفته اند. در حقیقت چهارخانه در روزهای تعطیلی است با مجموعه ای از حوادث ظاهراً شوخ و پُردردسر که هر یک شکل کابوسی را پیدا می کند (کل داستان فیلم در ۸۹ دقیقه می گذرد). این کمدها را صرفاً به قصد



سودجویی خانواده ها در ایام کریسمس ساخته اند. صحنه ها به شدت اعصاب خرد کن است با بازی مبالغه آمیز جان فاورو در نقش برادر روانی وینس وان و مری استین برگن در قالب مادر ویتراسیون با اندکی چاشنی اروتیک... حیرت انگیز نیست این کمدها بی ربط فروش سرسام آور کرده است؟ (کارگردان: ست گوردن).

❖ **ترنسپورتر ۳** - Transporter 3

روز دیگر، باردیگر و بسته ای دیگر که باستی به وسیله حمل کننده «فرانک مارتین» (با بازی جیمس استراتم) با ماشین جنگ افزار خویش به مقصد فرستاده شود...



و البته موقعیتی دیگر برای استراتم تا با عملیات قهرمانانه، موجودات شریر و بدطینت را از سر راه بردارد. کماکان در مایه های همان دو فیلم اول است و به سبک نبردهای هنک کننگی و فرم اروپایی (کارگردان: ایوونه مکاتون).

❖ **کوانتوم او سولیس** - Quantum of Solace

فیلم می خواهد چهره تازه ای از جیمز باند را تجسم بخشد... (نقد فیلم، همین شماره).

(نوامبر-دسامبر ۲۰۰۸)

❖ **بولت** - Bolt

این سگ سفید به مثابه یک ستاره از طریق تکنیک دیجیتال، فضای کمیک و تفننی زیبایی را به وجود می آورد. «بولت» (باصدای جان تراولتا) به گونه ای اتفاقی از همکارش «پنی» (باصدای مایلی سایروس)

❖ **گرگ و میش** - Twilight

در زمان پُر فروش استفانی مه یر، قهرمان داستان «ادوارد کالن» (با بازی رابرت پاتینسن) یک خون آشام نوجوان و رویایی است با چهره رنگ پریده، لبان سرخ و حالتی که به نظر مجنون وار می رسد... وقتی «بلا» (با بازی کریستین استوارت) به شهر «فورکز»

می آید تا با پدرش که رئیس پلیس است، زندگی کند در کلاس بیولوژی با «ادوارد» روبه رو می شود و اندک اندک در می یابد او یک خون آشام خوب است و قصد هم ندارد خون وی را بمکد. فیلم به گونه ای سعی دارد به کمک آسمان توفانی و حقه های سینمایی، فضایی غیرعادی ایجاد سازد و شخصیت های غریب و رابطه آنان را گیج و گنگ نشان دهد (کارگردان: کاترین هاردویک).



❖ **لیک سیتی** - Lake City

پسری به اسم «بیلی» (با بازی تروی گارتی) هراسان با چشمانی غم زده پا به مزرعه ای در «ویرجینیا» می گذارد، جایی که مادرش (با بازی سیزی اسپاسک)



زندگی تنهایی را سپری می کند. چرا «بیلی» بدلتجا گریخته و این پسر بچه کی هست؟ صبر کنید تا معلوم شود. چرا مادر در شهر کوچک با همسایگان مهربان، موجودی ماتم زده است؟ کمی صبر کنید تا مصیبت گذشته زندگی این زن آشکار گردد. چرا تمامی شخصیت های داستان کم ترین تأثیر را از خود در ما باقی می گذارند؟ جوابش بر می گردد به فقدان سبک و عدم توانایی نویسنده/ کارگردانان فیلم در ترسیم روابط روشن و انگیزه های منطقی داستان... (کارگردان: هانتز هیل، پری مور).

❖ **قصه کریسمس** - A Christmas Tale

در فضای خانواده ای لجام گسیخته و مستبد، مادری بیمار، برادران و خواهرانی غریب فیلمساز سرشناس



فرانسوی آرنو دسپلین نگاهی بدیع و شکوهمند به زمانی روسی داشته است. «ژونون» (با بازی کاترین